عنوان:

پناه به مردم سالاری برای تربیت نفس

|  |
| --- |
| شناسنامه مطلب |
| کد مطلب | t-408 |
| رده | تزکیه‌ای/ علما و مواعظ/نکته های ناب/متن |
| برچسب | شهید مصطفی اردستانی، سر زدن به فقیرترین و پیرترین ها، مجاهده با نفس، کبر، عجب، غرور |
| توضیحات |  |

سید کمال اردستانی، برادر همسر خلبان شهید مصطفی اردستانی، معاون عملیات نیروی هوایی ارتش می گوید:

توی خانه نشسته بودیم که یکی از بستگان خبر آورد حاج مصطفی را دیده که سمت قاسم آباد می‌رفته. هم خودمان و هم بیشتر فامیل، ساکن ورامین بودیم. تعجب کردیم چرا ورامین نیامده و یک راست رفته روستا.

چند ساعت بعد در زدند، باز کردم. حاج مصطفی بود. بعد از سلام و احوال پرسی بردمش داخل. دلم طاقت نیاورد و بی مقدمه گفتم: «حاجی! خیر باشه، گفتن قاسم آباد بودی!» خندید و گفت:«شما از کجا می‌دونی؟» به شوخی گفتم:«اختیار داری، ما همه جا جاسوس داریم، زود خبرا می‌رسه.» گفت:«راستش رو بخوای رفتم رفتم منزل...»

می‌دانستم چه کسی را می‌گوید و بیشتر کنجکاو شدم. گفتم:«برای چی اونجا؟!» گفت:«چیزی نیست، رفتم حالش رو بپرسم.» گفتم:«مگه چشه؟» گفت:«خوبه، طوریش نیست. مگه عیب داره آدم حال هم ولایتیش رو بپرسه؟» دیدم دوست ندارد ادامه بدهم و سر از کارش در بیاورم. پاپی نشدم و بحث را عوض کردم.

مدتی گذشت و چند بار دیگر هم این کار را تکرار کرد و خبرش رسید که رفته دیدن فقیرترین و پیرترین مرد روستا.

یک روز بهش گفتم:«حاجی! من می‌دونم تا حالا چند بار رفتی قاسم آباد دیدن مشهدی ... خیلی دلم می‌خواد دلیلش رو بدونم. چرا اونجا؟ چی کار داری با او پیرمرد؟» گفت:«حقیقت اینه که بعد از عملیات اچ 3، وقتی پایگاه الورید عراق رو تو مرز اردن آتیش بارون کردیم، با چند تا از خلبان ها رفتیم خدمت امام. همون جا حس کردم کسی شدم. برای فرار از هوای نفس و این که مغرور نشم رفتم قاسم آباد دیدن مشهدی... فقیرترین و بیچاره ترین کسی که می شناختم. می خواستم از اون حال و هوای نفس گیر نفسم بیرون بیام.»

منبع: کتاب خودسازی به سبک شهدا به نقل از کتاب اعجوبه قرن، ص 244